

برداشته‌ام. اکنون هم از انجام اوامر من به‌طرفه و تدافع می‌گذرانند.

حمید آقا دلتنگی حاجی وزیر را شنیده فهمید که این دلتنگی را به‌واسطه گرفتاری تریاک می‌کند. فلذا به‌مقام دفع توهم آمده خواست از ذهنش بیرون بیاورد که هرگز طالب تریاک کشیدن او نیست. رفته یک جلد کتاب تفننات ثلاثه تحصیل کرده، آورده تقدیم نمود که تفصیل معالجه امراض تریاک و طریقه ترک آن را در اینجا نوشته‌اند، ملاحظه فرمایید اگر چنانچه قابل اعتناست مؤلف آن را بیاوریم حضرت عالی را عیادت نموده، دستورالعمل بدهد بلکه حالتان بهتر شود، تا اینکه از این ننگ و ندامت خلاص شده و از این زحمات فوق‌العاده تریاک‌کشی فی‌الجمله آسوده باشم.

حاجی وزیر، نخست از این خدمت صمیمانه حمید آقا ممنون شده شروع به مطالعه کرده، کم‌کم از خواص نافع تریاک محظوظ شده، سپس به مطالب مضرات طبی و به‌مسائل شرعی و تبذیر مالی آن که با دلایل علمی مدلل و براهین شرعی مبرهن نوشته و با تجربیات استاتیسکی ۱۹۳، مصدق شده بود برخورد. من جمله، فقدان قوه باه و نامردی (مخفی نماند که حاجی وزیر، عیال اعیانی و ضجعه ۱۹۴ محترمه خود خورشید بانو را از سن نسالگی به‌خانه آورده، نخست به‌ملاحظه صغر سن و عدم قابلیت بنیه و مزاجش عمل زفاف تعویق افتاده بود، بعد هم به‌واسطه ضعف و انکسار مزاج قوه خود، تصرف نداشته. لهدا آن مخدره باکره، با هزار حسرت به‌سر می‌برد) را از مضرات آن دانسته، خود را خسرالدنیا و الآخره دید. سخت متأثر و متنبه شده، آه سردی از دل پر درد کشید و با اوقات تلخی هرچه تمام قلبانی خواست که به‌تحریک دماغ و جمعیت خاطر و شش‌دانگ حواس تا مل‌بلغ و تعقل عمیق نموده، فکر صحیح و خیال متین درباره استخلاص و آسودگی خود نماید.

لهدا مدتی از عالم مراقبه و مراجعه خسته شده، حمید آقا را صدا زده و وافوری خواسته فوت پر دود چندی فوریده، حبس نفس سختی کرده، متوالیا "فنجانی چای غلیظ و قاشق‌مبین ۱۹۵ صرف فرموده و خود را کوک و معمور ساخته باز به‌یاد کسالت و بطالت ایام گذشته تاسف خورده و از اعراض و امراض حاصله که از استعمال چای و تریاک و تنباکو که از مطالعه رساله تفننات ثلاثه، در وجود مشخص و معاینه کرده بود، مخوف و هراسان گردیده، نخست همت بر ترک تریاک و اصلاح مزاج گماشته، چنان عزم خود را جزم نموده، نزدیک بود وافور را شکسته و منقل را پرت کند و جعبه تریاک را دور انداخته، با سیخ و انبر وداع نماید. بلکه ترک اهل و عیال کرده، به‌صحرا بیفتد و از شرمساری خانم آغا مستخلص بشود.

حمید آقا مشغول برچیدن سفره و بساط تریاک‌کشی بود، دید حاجی وزیر خلش خفه و رنگش کدر است. عوض نشاط و انبساط که همیشه بعد از صرف و استعمال تفننات ثلاثه (جای و قلبان و تریاک) داشت، امروز انزجار خاطر و ملالت نفس در وجود مبارکش نمایان است.

گفت: "حضرت آقا سلامت باشد، چرا امروز گرفته و منقبض هستند، خدا نکرده مگر کسالتی پیدا کرده‌اید؟"

حاجی وزیر هیچ نگفت. دید آقا پیش سر سنگین است، جوابی نمی‌دهد. بنا به آن سمت جسوری و ندیمی که در حضور آقا داشت، محض خوش‌آیندی بنای شوخی و خوش‌طبعی گذاشته گفت: "اگر جای تو من بودم، دائم خندان و بشاش و مسرور و خوشوقت می‌شدم."

حاجی وزیر گفت: "چرا؟"

حمید آقا عرض کرد: "به‌علت اینکه خداوند همه نعمت را به‌شما ارزانی داشته. چنانکه از مال و مکتب و اولاد و عزت و لقب و منصب و نعمت و راحتی گرفته، تا خط و سواد و قد و قامت، همه‌چیز را دارا هستید. دیروز هم که خانم خدا عمرش بدهد، دستخط اضافه‌موجب از شاه گرفته برای شما فرستاد. عجالتا "عارضه فوق‌العاده ((ای)) هم عارض نشده حادثه ((ای)) هم روی نداده، پس چرا بیخود خود را کدر کرده ملول و محزون می‌باشید. یقین محض این است که دیروز وعده کردید یک خروار گندم امروز بدهید. خیلی خوب ندادید هم ندادید، دیگر چرا راحتی را بر خود حرام می‌کنید؟"

حاجی وزیر سر تکان داده گفت: "یا للعجب." بز به‌خیال جان است قصاب به‌خیال پیه. "من در چه خیالم، این در چه گمان است. در صورتی که من هرچه دارم در دست تو است من مضایقه از تو دارم؟"

حمید آقا گفت: "پس حضرت آقا چه فکر و خیال دارد که اینقدر به‌خود پیچیده سر در گریبان فکرت فرو برده‌اید؟"

گفت: "راستی این است که من امروز از مطالعه این کتاب، بعضی علائم بد و وخیم در عواقب امور آتییه خود حس کرده، از خبط و خطای گذشته خود نادم و متأسف شده به‌خیال ترک تریاک افتاده‌ام و می‌ترسم نتوانم از عهده برآیم، آن وقت بدتر شود. حالا درمانده‌ام که چکنم که خود را نجات بدهم. عقلم به‌جایی نمی‌رسد. همین است که اوقاتم تلخ است."

حمید آقا دید خیر قافییه را باخته، بیخود این کتاب را به‌او داده که امراض و اعراض ۱۹۶ خود را مشخص و معاینه کرده، بی‌به‌وخامت عاقبت خود برده و به‌این کتاب اعتقاد کرده که ترک تریاک موجب اعاده قوه باه می‌شود. اکنون می‌خواهد تریاک را ترک نموده، بعد ترک مرا بگوید. حالا باید کاری کرد که اعتقادش از کتاب و از مؤلف آن برگردد و به‌کلی خیال ترک تریاک را ترک کند و این همه زحمات مرا هدر ندهد و مرا سنگ روی یخ نکند.

گفت: "حضرت آقا که آنقدرها تریاک میل نمی‌فرمایید که خدا نکرده موجب این عیب و علتها شود، که اکنون در وجود خود خیال می‌کنید. منتها در سه‌وقت یک مثقال

و نیم می‌کشید، آن هم که چیزی نیست. آقای مهمل‌الملک را که سابقاً "با او آشنائی داشتید، می‌گویند شب و روز مشغول است. مخصوصاً "دیروز آدمش می‌گفت لااقل شبانه روزی چهار پنج مثقال صرف می‌کنند، منتها نیم مثقالی کم و بیش. رفقایش که به‌دیدن می‌آیند نفساً "تغییر ذائقه می‌کنند و با این همه - ماشاء الله - بنیه و بدن قوی دارد و هرگز هم از خانه بیرون نمی‌آید. رفقا را متصل به‌دورش جمع کرده خوش‌گذرانی می‌کند. و اینکه حضرت آقا هرگز بیرون‌ها تشریف نمی‌برید، نه به‌واسطه عدم قدرت و وجود کسالت است، بلکه محض تنعم و راحتی است که خداوند به‌شما کرامت فرموده که باید دیگران به‌حضور شما شرفیاب شده، مستفیض باشند. و - خدا قبول کند - روضه‌خوانی هفته هم که دارید. مردم به‌خدمت رسیده به‌فیض می‌رسند. والا - بحمدالله - هر وقت میل حرکت و سواری داشته باشید، اسب حاضر و درشگه مهیا و نوکرها آماده خدمت می‌باشند. دیگر چه کسر و نقص در امور معیشت دارید که موجب ملال خاطر مبارک باشد؟ و اگر - خدا نکرده - از مطالعه این کتاب شوم گمان (در صورتی که حاجی وزیر به‌واسطه افراط در تفننات و تقلیل غذا انیمی مزاج شده، بالعرض طیش قلب و تنگی و خستگی سینه و خدارت و خارش در جلد پیدا شده و به‌علت دعه ۱۹۷ و سکون طولانی، بیوست به‌طبیعت عارض شده، هفته به‌هفته زورکی به‌واسطه مسهل و اماله، اجابت می‌کند و برخی دملهای علاج ناپذیر از مداومت تریاک در تنش بروز کرده که از این رو به آن رو نمی‌تواند بگردد) کسالتی در وجود مبارک می‌کنید، البته خود حضرت آقا بهتر می‌دانید که حکیمها، همان‌طوری که حضوراً "ناخوش‌ها را می‌ترسانند و مرض جزئی را اهمیت می‌دهند که منتفع شوند، همان‌طور هم در کتابشان مردم ((را)) به‌خیال می‌اندازند که به‌آنها رجوع نموده، استعلاج علت یا استحفاظ صحت نمایند. چرا که کارشان این است. با این همه که عرض کردم، اگر چنانچه میل مبارک اقتضا می‌کند، حکیم‌باشی خودمان را بگوئیم بیاید، باز چندی مشغول معالجه شود."

حاجی وزیر گفت: "به‌نظم صاحب این رساله، در این خصوص، از حکیم‌باشی خودمان بصیرتر و حاذقتر باشد. چرا که از مشاهدات حالت تریاک‌ها این کتاب را نوشته. بهتر این است که خود او را بیاوری، و خبر کنی که حکیم‌باشی خودمان هم حاضر باشد، بلکه مرا از دست این سم قاتل خلاص نمایند، یا به‌اصلاح مزاج من بکوشند. من ناخوشم بیخود انزوا اختیار نکرده‌ام."

حمید آقا دید اینجا هم گیر است. چرا که اربابش ((با)) وثوقی که به‌صاحب کتاب پیدا کرده، اگر او را بیاورد و بنای ترک تریاک بگذارد و یا به‌اصلاح مزاجش بپردازد، خیالی که به‌سالهای دراز بافته بی‌نتیجه خواهد شد. و از طرف دیگر اگر حکیم‌باشی خودشان را خبر کند، حکیم‌باشی از دیدن صاحب کتاب و از شنیدن اوضاع کتاب و بازی حمیدآقا اوقاتش تلخ می‌شود. دیگر مثل سابق با او همراهی نخواهد کرد، بلکه در موقع فرصت در اندرون و بیرون از سعایت او مضایقه نخواهد کرد. بخصوص که

چند دفعه حمیدآقا در نسخه‌های حکیم‌باشی که برای حاجی وزیر داده بود خبط و خلافها کرده، دوا و دواخانه را عوض نموده بود. حکیم‌باشی هم محض ملاحظه اینکه حمیدآقا مورد ملامت نشود، چیزی به‌رویش نمی‌آورد. و حمیدآقا هم در مواقعی که بار خانه از دهات می‌آمد، یادی از حکیم‌باشی می‌کرد که موجب عفو خطاهای او بشود. با این همه، احتیاط کرده پی فکر دیگری می‌گشت که نیرنگ دیگری طرح و علیحده بریزد.

بناءً علی هذا ۱۹۸۱، خیال کرد که صاحب کتاب و حکیم‌باشی را معا "۱۹۹ خبر کند آن وقت محرمانه حکیم‌باشی را دیده به‌او برساند که اربابش از مطالعه کتاب تفننات ثلاثه اعتمادی به‌مؤلف آن رسانده می‌خواهد او را آورده، خود را به‌او نشان بدهد. و می‌شنوم که صاحب این کتاب در ترک تریاک و اصلاح مضرت آن مهارت تامی دارد و من ترسیدم، نه‌اینکه مؤلف کتاب آمده، کاری از پیش ببرد و خطایی سر بزند، آنگاه در خدمت شما خجل باشم. لهذا به‌حضور آقا عرض کردم که خوب است حکیم - باشی خودمان که سالهاست مزاج شما در دست اوست حضور داشته باشد. آقا هم اجازه دادند. حالا خوب است فردا طرف عصر که مؤلف کتاب خواهد آمد، جناب عالی هم تشریف داشته باشید. بلکه حضوراً کاری بکنید که راء آقا از رجوع به‌آن برگردد، خودتان مستقلاً چندی مشغول معالجه باشید.

چون حمید آقا، شخصی فطن ۲۰۰ و ذکی ۲۰۱ بود، خیال کرد که شاید حکیم - باشی نتواند این مهم را انجام دهد که صاحب کتاب را در حضور حاجی وزیر بی‌وقوع و بی‌کفایت به‌منظر داده از اعتماد بیندازد. علی هذا خیال دیگر بافته، به‌حضور حاجی وزیر عرض کرد که حضرت عالی می‌دانید که بنده در ضمن چاق کردن و افور حضرت عالی فی‌الجمله تریاک را عادی ۲۰۲ هستم و اگر نتوانم بکشم با خوردن رفع احتیاج می‌کنم. اکنون اگر صلاح می‌دانید دو کلمه دستخط بفرمایید، چاکر رفته به‌صاحب کتاب رجوع نموده و از او دستورالعمل گرفته شروع به‌ترک کردن آن مقدار باشم. اگر چنانچه دیدم که توانست بدون تشویش و اضطراب ترک دهد، آن وقت حضرت عالی هم مطمئناً رجوع فرمایند. بلکه - انشاءالله - از این خیال آسوده شوید. والا می‌ترسم اگر بدون تجربه و امتحان رجوع فرمایید و از عهده برنیايد - خدا نکرده - آسیبی به‌وجود مبارک آقا برسد. آنوقت ندامت و پشیمانی دست دهد."

حاجی وزیر، از این بیانات عاقلانه و عرایض دولت‌خواهانه نوکر صدیق خود حمید آقا خوشوقت شده، گفته او را قبول کرده گفت: "حالا که قرار بر این شد، کار کردنی را هرچه زودتر باید کرد. الان اسباب تریاک را بیاور، یک نفس تریاک کشیده حالی پیدا کرده کاغذ را بتویسم ببر."

حمیدآقا فی‌الجمله آسوده شد که عجالتاً "اربابش از صرافت احضار صاحب کتاب افتاده، لهذا در بین فراهم آوردن سفره و بساط و افورکشی و اسباب چائی در تهیه و

تدابیر این بود که چگونه شر این کتاب و صاحب او را بکلی از سرش رفع کند و حاجی وزیر را به خاک سیاه بنشانند تا به مقصد نائل و به آمال واصل گردد.

مخفی نماند که اولاد حاجی وزیر منحصر به پسر سه ساله موسوم به مچول خان بود که حاجی وزیر مادر او را بعد از مزاجت و وصلت افتخاری خود به تفصیل اشارتی که رفت طلاق داده بود، که آن بیچاره هم چندی بعد مرحومه شده، مچول خان را دایه مهربانتر از مادرش که همشیره زاده حمید آقا بود نگهداری می کرد. و زن سوگلی و افتخاری حاجی وزیر که ملقب به خانم آغا بود، به واسطه نجابت و اصالتی که داشت کمال مواظبت از تربیت و حضانت ۲۰۲ او می کرد و به منزله اولاد بطنی ۲۰۴ خود، محبت و مهربانی می نمود.

در این بین، حمید آقا به ملاحظه تعلق و خوش آیندی حاجی وزیر و ملاحظه پیش بینی عواقب امور خود که در نظر داشت، به حاجی وزیر عرض کرد که: "خوب است اجازه بدهید از امروز به بعد، یومیه صبح و عصر مچول خان را بیاوریم چایی خود را در حضور مبارک صرف نماید که کم کم به یکدیگر مأنوس باشید. دیگر تا کی در اندرون با کنیز و کلفت آمیزش کرده، از اخلاق و آداب لازمه معاشرت بیرونی محروم بماند؟" حاجی وزیر، از این شیرین کاری حمید آقا خشنود شده گفت: "خیلی خوب، همین طور که می گوئی بکن."

باید دانست که مچول خان بچه شیرین و خوش حالتی بود ولی به واسطه سوء تدبیر و تربیت، علیل و ضعیف بود. (در ایران بخصوص در طهران، عوض اینکه بچه را تغذیه نموده مواظبت از نظافت و راحتی او نمایند و یا به گردش و هواخوری ببرند که خورد و خوراک و حرکت و سکونش منظم باشد، لای مشمع زبر خشنی با نوار استوار می پیچند که ابداً قادر به حرکت نباشد. هر زمان گریه کند و خوابش نبرد، عوض شیر دادن و نوازش، یا شربت خشخاش، یا آنکه قدری از کیف مسجد جمعه به حلقش می ریزند. آن وقت برای دفع بیبوست طبع شافی عمل می کنند. لهذا مجموع اعضاء بچه، از ایفای وظایف اصلی خود می ماند. مزاج مختل و بدن علیل می شود.)

مقصود اصلی حمید آقا این بود که آن طفل معصوم را از دست زنان رقیق القلب که مواظب حال او بودند گرفته آورده در حضور پدرش بنشانند که کم کم دود تریاک به دماغش خورده عجالتا دودی شود، تا از پهلوی او منفک نشود که حاجی وزیر از تنهایی دلتنگی نکند، و به مصاحبت اجانب رضا ندهد که مبادا کسی فضولتا برخلاف میل و رأی حمید آقا صحبت کرده، وی را از نکبت خود تنبیه ۲۰۵ نماید و به عافیت اندیشی وادارد.

به هر حال، حمید آقا بساط بس پهن تریاک و چای را حاضر کرده، قبل از چاق کردن وافور، مچول خان را آورده در جایی که براننده بود نشانده، بعد وافور را چاق کرده به دم حاجی وزیر داد. حاجی وزیر هم بعد از فوریدن وافور، آنقدر حبس نفس

کرد که از جذب مرفین و سایر جواهرات افیون مطمئن شده خواست به قرار معهود، دود فرو برده را بیرون کرده تفننا بر فراز کند. بعد محض محبت و خوش طبعی که اقتضای فطری هر پدر مهربان است که باید در حق اولادش به عمل آورد و او را دلخوش کند، صورت خود را مقابل چهره فرزند عزیز آورده، به دم دماغ نور چشم و جگرگوشه خود که کنارش نشانده بود دمید.

از دود تریاک، کودک ناراحت و مسمم شده به عنوان تعجب خود را پس کشیده و اظهار نفرت و بیزاری نموده، سرش را به چپ و راست تکان داده، اخمهایش را به هم کشید.

حاجی وزیر تبسم نموده. حمید آقا خوشحال از اینکه تیرش خوب به هدف اصابت کرده و نقشش آنطور که می خواست گرفته است، یک فنجان چای رنگین شیرین ریخته، پیش مچول خان گذاشت و رو به حاجی وزیر کرده گفت: "اگر چند روز به همین منوال ملاطفت فرمائید هر روز در همین موقع حاضر گشته و مأنوس خواهد شد. و بسیار خوب است که خود را با او مشغول کنید زیرا یک اولاد بیشتر ندارید و حیف است که خود را از شنیدن الفاظ و لهجه شیرین او و از دیدن حرکات موزونش محروم نمایید.

حمید آقا با هوش و ذکاوتی که داشت، از آوردن کتاب "تفننات ثلاثه" نادم بود و می خواست خطا و خبط خود را به نحوی اصلاح کند بلکه وجود کتاب و اسم مؤلف از میان برداشته شود. لذا عجالتا دو خیال داشت: یکی آنکه طوری شود که کتاب به دست مچول خان از میان برود و مفقود الاثر شود، دوم آنکه کاری کند که حاجی وزیر آن طور که گفته بود نامه ای برای صاحب کتاب ننویسد و نویسنده کتاب را از نظر حاجی وزیر انداخته عاقل و باطلش گردانده، شرش را از سر خود دفع کند. لذا پس از چای، قلبانی به دست حاجی وزیر داد و به عنوان اینکه می خواهد مچول خان را مشغول کند کتاب "تفننات ثلاثه" را جلوی مچول خان گذاشت. مچول خان هم کتاب را دست گرفته تصفح می کرد. بعد میانه شلوق شد و مچول خان وقتی خواست برود کتاب را با خودش برده، کنار حوض بازی می کرد که از دستش میان حوض افتاد و دیگر نتوانست بگیرد و از ترس اظهاری هم نکرد تا اینکه دایه به صرافت مچول خان افتاده، عقبش رفت دید که کتاب را به حوض انداخته و خود گریخته و به گوشه ای خزیده است. اهل اندرون مضطرب شده، حمید آقا را خبر کردند. حمید آقا از کثرت فرط شعف، تغییری به اهل اندرون کرد که چرا از بچه مواظبت نمی شود؟ شاید خدای ناکرده خودش به حوض می افتاد و کتاب را از حوض در آورده و آنطور که دلش می خواست درهم برهم کرده، فشرده و گوشه ای انداخت که خشک شود. حمید آقا دید که عجالتا حاجی وزیر در مورد نوشتن کاغذ که تعجیل داشت اظهاری نمی نماید او هم فرصت را مغتنم شمرده چیزی نگفت.

از آنجائی که حاجی وزیر قدرت وضو گرفتن و رفتن به رکوع و سجود را نداشت ((و)) به کلی از قیام و قعود عاجز بود، لهذا بجای وضو تیمم ساخته و نماز را به اشاره

می‌خواند. بنابراین در حوالی غروب خاک تیمم خواسته، سپس خیر کرد که تهیه بساط تریاک و کوک‌کردن وافور و دم‌کردن چای و چاق نمودن قلیان ((کرده)) و قدری هم قاووط کرده گشتیز حاضر نمایند که تنقل فرمایند. همینکه خاک را آوردند، در اثنای تیمم فکر کرد که اگر بتوانم کشیدن تریاک را مبدل به خوردن کنم درواقع تبدیل حسنی است که خیلی تفاوت در وقت و زحمت می‌کند و از نظر قیمت و خرج هم توفیر کلی دارد. لذا خواست که قبل از نماز به کتاب تفننات ثلاثه رجوع کند که ببیند در این خصوص هم چیزی نوشته شده است یا نه. هرچه این طرف و آن طرف نگاه کرد کتاب را نیافت.

حاجی وزیر علاوه بر ضعف و سستی فوق‌العاده به واسطه اثری که تریاک در حنجره و آلات صوتی او کرده بود، آواز او را ضعیف و گرفته نموده بود، قوه صدای بلند نداشت بخصوص که منزل نوکرها در طبقه تحتانی واقع شده، صدا به آنجا نمی‌رسید. این بود که اغلب اوقات صدای او را نمی‌شنیدند و این بود که اغلب اسباب اوقات تلخی حاجی آقا و موجب ایراد حمیدآقا می‌شد. لهذا حمید آقا از این فقره دلتنگ بود.

حمید آقا که دائما "هم خود را صرف این می‌کرد که هرگز نقصانی در خدمات و راحتی حاجی آقا وزیر مورد ایراد نباشد، بلکه همواره می‌خواست که حاجی وزیر آسوده و راحت باشد، به این فکر افتاد که فیما بین منزل حاجی وزیر و آبدارخانه، وسیله اخبار سازد که عندالاحضار فوراً حاضر شده خدمات مرجوعه را فوراً انجام بدهد. برای انجام این خیال به حاجی وزیر عرض کرد: "ما همه به جان و دل حاضریم که مانند غلام زرخرید دست به سینه در حضور مبارک ایستاده و منتظر خدمات باشیم. ولی از آنجائی که حضرت آقا بیشتر اوقات مشغول استراحت هستید یا اینکه منزل را خلوت و خالی از اغیار می‌خواهید که به حال خود باشید، گذشته از آن به مقتضای طبیعت و حسن فطرت و به موجب دیانت و خدایپرستی که دارید مکرر فرموده‌اید که لازم نیست کسی در حضور من بی‌جهت برپا بایستد، و از این طرف هم بدیهی است که از اوضاع و رسوم فرنگی هم اجتناب دارید. در این صورت محققاً" برای زنگ اخبار معمولی برقی اجازه نخواهید فرمود، پس بهتر اینست که مرخص بفرمائید فیما بین اطاق حضرت آقا و آبدارخانه وسیله اخباری فراهم سازیم که زمان احضار به زودی حاضر شوم. دیگر آنکه زحمت صدا کردن حضرت آقا و تغافل بندگان در میانه نباشد و خدمات انجام پذیرد."

حاجی وزیر که همیشه فریفته ریشخندهای چاپلوسانه حمیدآقا بود، این دفعه نیز از عرایض صمیمانه و قصد خدمت صادقانه آن بهتر از پیش خشنود و ممنون گشته گفت: "اگر چنین کاری بکنی خیلی خوب است."

حمید آقا آدم دوراندیشی بود و برای سرانجام این خیال، اسباب از سابق داشت. چنانکه چندی قبل از این مذاکره، به جهت شترهای حاجی وزیر جهاز و یراق و

افسار و سایر لوازم ضروری را خریده بود، از جمله آنها یک دست زنگ زبانه‌دار و ناقوس صداداری را ذخیره کرده بود. فوراً آنرا حاضر کرده از نقطه‌ای که در دسترس حاجی وزیر بود کف اطاق را سوراخ کرده، از سقف آبدارخانه با یک رشته مفتول آویخته سر آن را به سنگگیره اروسی اطاق حاجی وزیر بسته، تعلیم کرد که: "هر وقت کسی را خواستید، مفتول را گرفته به‌طور افقی تکان دهید که فوراً خادمان جان‌نثار حاضر شوند."

حمیدآقا همین که زنگ اخبار را آویخته و کیفیت او را به حاجی وزیر تعلیم کرد، به نوکرها غدغن سخت کرد که هیچ وقت آبدارخانه بی‌آدم نباشد و فیما بین خودشان نوبت و نظمی ترتیب بدهند که از اول طلوع آفتاب تا چهار ساعت از شب گذشته (چون که عادت دیرینه حاجی وزیر بر این بوده که اول طلوع صبح صادق بیدار شده وضو ساخته مدت بین‌الطلوعین ۲۰۶ را مشغول نماز و تعقیبات می‌شد و از اول طلوع آفتاب تا بعد از شام در بیرونی بودند) یک نفر از ایشان با حضور قلب و شش‌دانگ حواس خود را بر احضار ولینعمت خود گمارده، به مجرد حس تکان زبانه زنگ اخبار بی‌درنگ بلکه همچنان با بانگ زنگ خود را به حضور رسانده فرمانش را لبیک بگوید. و این قراری بوده که می‌بایست در غیاب حمیدآقا اجرا و رفتار شود والادیر حضور مشارالیه کسی حق تقدم و تشرف حضور حاجی وزیر نداشت. و علاوه می‌بایست هرچه در غیاب او به وقوع برسد به مجرد ورود اطلاع دهند که مسبوق باشد.

از آنجائی که حمید آقا از همه حیث ملاحظه حال نوکرها را می‌کرد، ایشان هم کمال تمکین از او داشتند و هرگز برخلاف میل او رفتار نمی‌کردند و هر واقعه جزئی را به او می‌رساندند. و همچنین خدمتکاران اندرونی از تمام واقعات اندرون وی را مطلع می‌نمودند. چرا که کمال مواظبت و محبت را در حق اهل اندرون داشت و آنی از خدمات خانم غفلت نمی‌ورزید و همواره با میل و رضای اندرون رفتار می‌کرد. و درواقع دلگرمی اهل اندرون از خانم و کلفت کلا "به محبت و مهربانی نجیبانه" حمید آقا بود و پس، چنانکه گاهی به حمید آقا پیغام می‌دادند که اگر فلان کار را زود سرانجام کنید نامزدی برای شما پیدا می‌کنیم. او هم در کمال خجلت و حیا سر به پائین افکنده می‌گفت: "خدا انشاءالله اول سایه حضرت آقا و بعد سرکار خانم را از سر ما همه کم نکند، تا حال آقا بهتر نشود و من از پرتو او و سرکار خانم صاحب خانه و زندگی بشوم ابداً زن نخواهم برد."

از قرار معلوم، عیال حاجی وزیر با آن صغر سن و جوانیش خیلی زن عقیفه و نجیبه ((ای)) بود که با آن حالت بی‌حالی شوهر پیرش بی‌سر و صدا با کمال عصمت و حیا شب و روز مشغول خانه‌داری و شوهرداری بوده و هرگز اظهار دلتنگی نمی‌کرد. ولی گاهی با حمید آقا سر به سر گذاشته ویرا خجالت می‌داد و محبت خود را به هیجان می‌آورد، آن وقت خنده می‌کرد، بعد اظهار دلسوزی کرده می‌گفت: "بیخود حمید آقا را

اذیت کردیم ."

باری مطلب در اینجا بود که حاجی وزیر بین تیمم هرچه به اطراف خود نگاه کرد کتاب تفننات را ندید . حمید آقا به فراست دریافته ، قبل از آنکه از وی بی‌رسد که کتاب کجاست ، فوراً ، " طرف خاک را برداشته بیرون آمد . همینکه حاجی وزیر ملتفت شد که حمید آقا رفته ، فوراً " زنگ اخبار را زد که آمده کتاب را پیدا کرده به او بدهد .

چون علی‌الرسم آبدار تمام لوازم تریاک را آماده کرده و منتظر اجازه بود لهذا عوض آنکه حمید آقا خودش برود گفت : زود اینها را بردار ببر . آبدار هم فوراً " منقل سفید نقره که مملو از اخگرهای سرخ ذغال‌های مشکین بود میان سینی گذاشته وارد اطاق کرد . حاجی وزیر از دیدن شعله آتش ، از تبدیل کشیدن به خوردن تریاک سرد و سست گشته پا پی کتاب نشده ، بلافاصله حمید آقا هم مغتنم دانسته یک بست تریاک به‌موافور چسبانده ، انبر آتش را دست گرفته بود که حاجی وزیر نماز اشاره را به‌ایم‌ا گزارده شروع به‌فور کرد ، دق دلی در آورده ، چای خواست . همینکه حمید آقا یک فنجان چائی ریخته در برابرش گذاشت حاجی وزیر به‌صرافت پسرش افتاده گفت : " شما قرار گذاشته بودید موجهول‌خان همیشه در موقع چای اینجا باشد پس حالا چرا او نیامده ؟ " گفت : " امروز کاری کرده بود که از ترس و خجالت آن نیامده است . " حاجی وزیر گفت : " او بچه شیطانی نیست که خلاف کند . " حمید آقا گفت : " بلی اما هرچه باشد بچه است . صبحی که بنده مشغول پذیرایی مهمانان بودم او در وقت رفتن کتاب را هم دست گرفته برده انداخته میان حوض ، دیگر خودش نتوانسته در بیاورد و از ترس هم به‌کسی نگفته . بنده رفته کتاب را در حوض دیده ، در آوردم . "

حاجی وزیر گفت : " حالا کتاب چه شده و کجاست ؟ " عرض کرد : " عجب است که حضرت عالی عوض اینکه بچه را احضار بفرمایید و نوازش کرده و شکرانه بجا بیاورید و تصدق بدهید که خودش نیفتاده جستجوی از کتاب یققرانی می‌فرمایید . "

حاجی وزیر گفت : " برو موجهول را با کتاب بیاور . " حمید آقا در دل خود گفت عجب شر این کتاب بیخ ریش ما را گرفته . نمی‌دانم کی باید از دست این کتاب خلاص شوم . " به‌هر صورت حمید آقا رفت موجهول خان را ترسانده و به‌حال گریه انداخته و کتاب اوراق و کثیف شده را دست گرفته آورد . حاجی وزیر دید کتاب از کار افتاده ، لایب دلجوئی از پسرش کرده ، گفت فردا یک جلد از این کتاب گرفته بیاور .

حمید آقا عرض کرد : " دیروز دیدم این کتاب از کار افتاده مخصوصاً " رفته هرچه گشتم پیدا نکردم . " حاجی وزیر گفت : " آنقدر وقت نیست که این کتاب چاپ شده ، چرا پیدا نمی‌شود ؟ " گفت : " ظاهراً " از طرف دولت غدغن و توقیف گشته است . " حاجی وزیر علت را پرسید حمید آقا گفت : " یقین نمی‌دانم ولی از قراری که می‌گویند چندین سبب دارد : یکی آنکه در این کتاب نسبت به اولیای ملت و دولت ترک اولی و سوء ادب به‌عمل آورده . گذشته از آن چند نفر از تریاکی‌ها به‌او رجوع کرده دواش مفید

نیفتاده حالشان به‌هم خورده ، حالت مرگ دست داده . از طرف اداره هم کتابش را توقیف کرده‌اند و هم الزام گرفته‌اند که عمل ترک تریاک را ترک کند . دیگر آنکه - وزرو وبالش به‌گردن گوینده‌ها - می‌گویند اعتقاد درستی هم ندارد . حالا خوب است حضرتعالی چنانچه فرمودید دستخط بفرمایید چاکر رفته ، خودش را دیده و میزانی به‌دست بیاورم . شاید این حرفها بی‌اصل باشد که مردم می‌گویند . "

حاجی وزیر گفت : " حالا که شب است و چشم نمی‌بیند . البته صبح به‌خاطر من بیاور چیزی بنویسم ببر بده . "

حمید آقا ظاهراً " سکوت کرده چیزی نگفت و باطنا " آب افتادن کتاب را حمل بر تفاءل کرده از نتایج تدبیر خود مسرور شده گفت : " امیدواریم که انشاءالله شر صاحب کتاب را هم به‌همین طور از سر خود رد کرده ، به‌آمال و آرزوی خود خواهم نایل گشت . " بعد رفته فوراً " قلیانی آورده به‌دست حاجی وزیر داده مشغول جمع‌آوری بساط تریاک گردید . ضمناً " تهیه کاغذ نویسی خود را می‌کرد و بعد از چندین‌گونه نیرنگ و نقشه ، این تدبیر را صحیح دانست که خوب است فردا خودش رفته صاحب کتاب را دیده ، حال او را معاینه نموده یا هوش کافی که دارد موشکافی‌ها درباره‌اش به‌عمل آورده میزان عرضه و اعتبار عرفی و مراتب علم و عمل طبی او را به‌دست آورده فراخور آن خیالی نماید که بتواند از عهده اجرای آن برآید . و از آنجائی که در بین فحص حال صاحب کتاب که از نظر مردم می‌پرسید حال او را مختلف می‌شنید در فکر و تردید بود که چه قسم حریف پیدا کند که وقت لزوم او را ملزم و مغلوب نموده از میدان به‌در کند . باری چون حمید آقا در این خصوص چندین دفعه طفره‌رفته و تدافع نمود و تعلق و بهانه به‌کار برده بود ترسید مبادا حاجی وزیر به‌کمون خیال او پی‌برد و خدای ناکرده سوء ظنی در حقش نماید ، آن وقت وهنی به‌صداقت و اعتبارش برسد و دیگر نتواند کاری از پیش ببرد . لذا آنروز صبح پس از آنکه حاجی وزیر از صرف تفننات فراغت حاصل کرده ، کوک و سنگول نشسته بود ، دستگاه تحریر را در برابرش گذاشته عرض کرد حالا موقع آنست که دو کلمه سفارش در خصوص چاکر مرقوم فرمائید ببرم پیش صاحب کتاب بلکه انشاءالله از مرحمت حضرتعالی تریاک خود را ترک نمایم و بعد از آن که اطمینان حاصل شد که صدمه و آسیبی ندارد ، حضرت عالی هم مطمئناً اقدام فرموده از دست این کسالت خیالی که دارید آسوده شوید .

چون حاجی وزیر هم از کثرت جبن و هراس ترک تریاک اقدام مجدانه نداشت ، اگرچه زبانی می‌گفت ولی قلباً " جرات و جسارت نمی‌کرد ، قدری تاءمل و تاءنی داشت . حمید آقا به‌فراست دریافت که حاجی وزیر شانه خالی می‌کند عرض کرد :

" بهتر از همه اینست که حضرت آقا به‌کتاب خدا استخاره کنید که اگر چنانچه خدا صلاح دانست آن وقت این کار را بکنید که دیگر جای خدشه و خیالی باقی نماند . " حاجی وزیر سکوت کرد . در این بین میرزا ابوالعلاء وارد شد . باید دانست که

میرزا ابوالعلاء شخصی بود از اهل خراسان، عرفان مسلک و بسیار خوش نطق و بیان و صاحب تجربه و امتحان و سرآمد کیمیاگران. از آنجائی که حمیدآقا برای کیمیاگری فی-الجملة سرش درد می‌کرد و آدم درویش مسلک و خوش صحبت را دوست می‌داشت، لهذا او را آورده به‌عنوان ندیمی حاجی وزیر در بیرونی، منزل داده بود. وی صبح و عصر در موقع چای و ناهار و شام در خدمت حاجی وزیر حضور داشت و مشارالیه علاوه بر ندیمی سمت همفوری هم با حاجی وزیر داشت. حاجی وزیر که وی را میرزا عارف خطاب می‌کرد گفت: "میرزا عارف شما در این خصوص چه می‌گوئید؟"

گفت: "مسبوق نیستم. نمی‌دانم در باب چه فرمایش می‌کنید." حاجی وزیر تفصیل را گفت. حمید آقا به‌خیال اینکه میرزا عارف محض ملاحظهٔ چرچر ۲۰۷ خود عمل استخاره را تصدیق و تصویب کرده، خودش بنای استخاره گذاشته ((و)) آیه را بر وفق میل خود تفسیر خواهد کرد. لذا منتظر و متفکر ایستاد، چشمه‌پایش را به‌روی میرزا عارف دوخته سیرسخه ۲۰۸ و قیافهٔ او را می‌کرد که بلکه کمون ۲۰۹ خاطر و مکنون ضمیر او را بر وفق مرام خویش دریابد. لذا گوشه‌پایش را تیز کرده بود که ببیند او چه می‌گوید، که یک وقت دید میرزا عارف می‌گوید: "البته حضرت عالی می‌دانید که در این موقع تکلیف استشاره است نه استخاره."

حاجی وزیر گفت: "منهم از شما استشاره می‌کنم." میرزا عارف گفت: "من خود مبتلایم، خیر و شر این کار را نمی‌دانم، باید از اهل خیره و اطبای با تجربه استشاره کرد."

حمید آقا چرتش پاره شده، خواست که به‌میرزا عارف اشاره کند که این چه حرفی بود که گفتی. حاجی وزیر فوراً گفت: "من حالم خوش نیست نمی‌توانم بنشینم. تا من چرتی بزنم شما بروید با حمیدآقا در این مورد گفتگو کنید و عصر به‌من بگوئید که چه باید کرد."

حمید آقا این صحبت حاجی‌وزیر را مفتنم دانسته، دلش روشنائی یافته، به‌میرزا عارف اشاره کرد که: "پاشو برویم تا حضرت آقا استراحت نماید." بیرون آمده، از میرزا عارف بازخواست کرد که: "این چه حرفی بود که زدی؟ من زورکی این مرد را از صرافت انداخته‌ام که مبادا گیر آن بی‌انصاف‌ها بیفتد و بلائی به‌سرش بیاورند و بی‌صاحب بمانیم."

میرزا عارف گفت: "اولاً" توکل خود را به‌خدا کن که صاحب همهٔ مخلوق اوست. مقصود من از طبیب با تجربه و اهل خیره طبیعی است که خودش تریاک‌کش باشد و آن طبیب هم هرگز ترک تریاک را جایز نخواهد دانست."

حمیدآقا گفت: "بد نگفتی رفیق. حالا بگو ببینم چه باید کرد که راء‌ی این مرد را از ترک تریاک بزنیم؟ من می‌ترسم خدای ناکرده آفتی از این کار به‌وجودش برسد." میرزا عارف گفت: "نقلی ندارد. من دو سه نفر طبیب را که با من آشنا هستند

به‌شما می‌گویم و خودشان هم اهل اسراروافسورند. آنها را وعده بگیرید که بیایند. آنوقت من عنوان می‌کنم که به‌حاجی‌آقا عرض کرده‌اند که طبیعی پیدا شده است ادعا می‌کند که ترک تریاک می‌کنم، حالا به‌شما زحمت داده‌ایم که مزاج حاجی وزیر را ملاحظه کنید، اگر چنانچه این کار خطری ندارد به‌اجازه شما اقدام کنند والا، نه. حکماً آن وقت راء‌ی حاجی وزیر را می‌زنند و خیال کتاب و صاحبش را از دلش بیرون می‌کنند و از نظرش می‌اندازند. خصوصاً یکی از آن طبیب‌ها که به‌شما خواهم گفت آن‌قدر از ترک تریاک بلکه از فی‌الجملة تقلیل و تخفیف آن می‌ترسد که به‌محض اینکه این روزها شنیده است در ژاپون ادارهٔ تحدید تریاک باز کرده‌اند و تریاکی که به‌تریاکی‌ها می‌دهند مرفینش را می‌گیرند، او حالا از ترس اینکه مبادا در این‌جا هم این‌کار را کرده باشند، عوض نیم مثقال یک مثقال و نیم می‌کشد و هرچه به‌او می‌گویند در ایران علم و اسباب عمل شیمی به‌این درجه نرسیده است که بتوانند این‌کار را بکنند گوش نداده، دوماقبل به‌قدر معتاد خود علاوه کرده است. در این صورت هرگز اجازه به‌ترک تریاک دیگری نخواهد داد."

حمیدآقا که میرزا عارف را قلباً دوست می‌داشت، از این تدبیرش آنقدر مشعوف و ممنون شد که به‌خودش آفرین می‌خواند و شکرانه به‌جا می‌آورد که این چنین آدمی را به‌دوستی اختیار کرده.

حمیدآقا در مدت مرادده با میرزا عارف از هر مقوله فن، اصطلاحی چند یاد گرفته بود. در این بین خواست تحبیبی از حبیب خود کرده باشد و ضمناً "او را قلباً" همراه خود نماید. گفت: "مونس الهموم (حشیش) مایلید بگویم بیاورند؟" میرزا عارف گفت: "بدم نمی‌آید."

حمیدآقا آبدار را صدا کرد قلیان و اسباب چای را حاضر کرده، میرزا عارف به‌خیال خودش به‌ترتیب چای و حشیش مشغول بود که حمید آقا دست دراز کرده، کتاب حافظ را گرفته که تفاعلی بزند و از روح پیر نور خواجه استکشافی نماید که از این اقدامات مقضی‌المرام ۲۱۰ خواهد شد یا نه. بنابراین با خضوع و خشوع تمام حافظ را به‌دست گرفته سرش را به‌سوی آسمان کرد، چشمه‌پایش را روی هم گذاشته با صمیم قلب و طیب خاطر توجه به‌خدا کرد ((و)) گفت: "ای حافظ شیرازی، بر من نظر اندازی. من طالب یک فالم، تو کاشف هر رازی. تو را قسم می‌دهم به‌عشق پاکی که با شاخ نبات خانم داشتی، یک غزل مناسبی صورت حال و مال کار را بگو." این بگفت و دستی به‌حافظ کشیده باز کرد، دید این غزل آمد (در صورتی که عشق و خیال خورشیدبانو را در دل داشت):

دلا در عاشقی ثابت قدم باش که در این ره نباشد کار بی‌اجر  
خیلی خوشوقت شده، نزدیک آمده بوکی به‌قلیان حشیش زده، عرفانش چربید  
فیل را یابو برداشت.